

پذیرش اجتماعی حکومتگری استبدادی در تاریخ ایران

contact@korosherfani.com

کوروش عرفانی

هیچ رژیم دیکتاتوری در یک جامعه، بدون همدستی خواسته یا ناخواسته ی اعضای آن دوام نمی آورد. استبداد سالاری بقای خود را مدیون استبداد پذیری است. نزدیک به 26 سال بقای رژیم ضد دموکراتیک جمهوری اسلامی جز با پذیرش ضمنی یا آشکار حضور آن، توسط جامعه ناممکن می بود. جامعه ی ایرانی در ابعاد و عرصه های مختلف، با پذیرش مظاهر کوچک ستمگری، زمینه را برای استقرار یک استبدادسالاری نهادینه آماده ساخت و چنین حاکمیتی، پس از فاز استقرار و قتل عام و حبس اندک آزادیخواهان آن، به مسخ و تخریب روان جامعه دست زد و میلیونها ایرانی را به انسان های منفعل و ستم پذیر تبدیل ساخت. نبود آزاد منشی، یعنی طلب آزادی به گونه ای درونی شده، در میان اکثریت عظیم جامعه سبب شد که مشتی جنایتکار موفق شدند با بسیج بخشی از نیروهای نا آگاه توده ای، به تمامی اهداف خود رسیده و بزرگترین جریان آزادی کشی را در تاریخ ایران به راه اندازند. اینک، اما پس از دو دهه و نیم از عمر رژیم آخوندی-بازاری، باید از خود پرسید این ضعف در کجای جامعه ما ریشه داشت که سبب گردید بدین گونه، میلیون ها ایرانی به خشن ترین و آشکارترین شکل از استبداد مذهبی تن دردهند و بگذارند مشتی آخوند جنایتکار و بازاری غارتگر، سرنوشت یک ملت با تاریخی چنین کهن را بدست گیرند؟ راز این موفقیت مستبدین و رمز شکست آزادیخواهان در فردای انقلاب 1357 در چیست؟

خصلت استبداد پذیری مردم ایران بی شك عوامل متعدد و چند جانبه ای دارد. این نوشته تلاش می کند تا به گونه ای مختصر به بررسی یکی از زمینه های اجتماعی و فرهنگی همدستی جامعه ی ایرانی با رژیم استبدادی جمهوری اسلامی بپردازد. اشاره ی ما در اینجا به شکل گیری تاریخی خصلت حکومتگری ستمگرانه و پذیرش اجتماعی آن در گذر تاریخ است. نخستین محور برای کشف خصلت ستم پذیری جامعه ی ایرانی در فردای انقلاب، درک ریشه های کهن استبدادگری و استبداد پذیری ایرانیان است.

شکل گیری حاکمیت های استبدادی در ایران

قدرت سیاسی در کشور ما با استبدادگری عجین بوده است. وسعت سرزمین، تنوع قومی و موقعیت جغرافیایی ایران در مسیر عبور اقوام مجاور و لذا نیاز به امن سازی مرکزی کشور، از جمله دلایل عینی شکل گیری روش استبدادی حکومت گری در ایران می باشد. تصمیم گیری به صورت مرکزیت یافته و بدون وجود مشارکت توده های مردم در سراسر کشور، انجام می شده است. برخلاف آنچه به طور مثال در یونان - سرزمینی کوچک، به طور نسبی امن و با بافت قومی کمابیش همگون- اتفاق افتاد. در یونان، سنت تصمیم گیری در امور عمومی توسط عموم مطرح شد. این روش تصمیم گیری همان دموکراسی یا مردم سالاری، یا به عبارتی حکومت مردم بر مردم بود. هر چند که دموکراسی یونانی مبتنی بر یک بافت طبقاتی قوی و در واقع، نوعی دموکراسی وابسته به کار بردگان بود، اما سبب شکل گیری یک روش تصمیم گیری شد که بعدها به عنوان الگوی دموکراسی در جهان سیاست و کشور داری مطرح شد.

در کشور ایران اما، پایوران حکومتی به دلیل دوری مناطق جغرافیایی و عدم تجانس قومی آنها، خود در مرکز، برای تمام امور مملکت تصمیم گیری کرده و سپس اجرای آنرا به حاکمان محلی دیکته می کرده اند.

بررسی تاریخ کهن ایران حکایت از آن دارد که از همان ابتدا این روش تمرکز گرا در ساختار حکومتی در ایران اعمال می شده است، نگاهی بسیار گذار، که در حد یک مقاله باشد، کافی است تا حضور این منطق مستبدانه حکمرانی را از ابتدا ببینیم.

استبداد سالاري در گذر تاريخ ايران

در شاهنامه، در باره ي هوشنگ، «دومين شاه ايران زمين پس از كيومرث»، آمده است :
«که بر هفت کشور منم پادشا بهرجاي پيروز و فرمانروا»¹
کمي دورتر درباره ي حکومت «ضحاک» مي بينيم که اعمال ظلم و ستم به گونه اي واضح بيان مي شود : «در ايام او اين سخن عام بود که ايام او شر ايام بود»²
اين امر که از مدت دوران حکومت ضحاک به عنوان «هزار سال» ياد مي کنند نشان دهنده ي بقاي طولاني يك روش حکومتي ستمگرانه در طول تاريخ هفت هزارساله ي ايران دارد.
در باره ي اهميت عظمت امپراتوي ايران در شکل گيري نظام سياسي تمرکز گرا چنين مي خوانيم : «... در دوران داريوش کبير، کشور شاهنشاهي ايران به نهايت وسعت و گستردگي خود رسيد. در آن زمان اين سرزمين از شرق به هندوستان و حدود پامير، از غرب به درياي آدریاتیک و حدود غرب لیبی، از شمال ماوراء سيحون و درياي خزر و کوههاي قفقاز و جنوب روسيه و از جنوب به درياي عمان و خليج فارس و عربستان و حبشه محدود مي شد. چنانکه از کتيبه هاي داريوش برمي آيد، در اين سازمان گسترده ي حکومتي سي ملت مختلف با خط، زبان، مذهب و اخلاق و رسوم ويژه ي خويش در زير فرمان شاهنشاهان ايران زندگي مي کردند. ... از زمان فرمانروايي داريوش، پادشاهان هخامنشي براي رسيدگي و تحقيق در کارهاي فرمانروايان و پادشاهان محلي و جلوگيري از اجحاف و ستمکاري آنان سالي دوبار ماموران ويژه اي به استان ها گسيل مي داشتند. ماموران مزبور چشم و گوش شاه خوانده مي شدند.»³

اين سنت مديريت تمرکزگرا و خودمنشانه به عنوان يك واقعييت تاريخي در تمام طول تاريخ ايران از خود آثار منفي پايداري را به جاي مي گذارد، تا حدي که هر بار که دشمن خارجي، حکومت مستبد داخلي را تهديد مي کرده، مردم براي فرار از ستم سالاري ديرين داخلي به حمايت از دشمن «آزادي بخش» دست مي زده اند. هر چند که هر بار باز خود مردم قرياني حاکميت جديد مي شوند. در اواخر دوران اشکانيان، اختلافات داخلي در کشور آنچنان بود که امپراتور وقت روم «کاراکالا» با استفاده از اين موقعيت با «حقه بازي» و با «سپاهي گران رهسپار ايران شد و همه جا مورد پذيرايي و استقبال قرار گرفت.» و قدرتي دورتر مي خوانيم : «کاراکالا پس از غارت و کشتار، از ايران بازگشت.»⁴

براي فهم آنچه آمد در باره ي شيوه ي حکومتداری اشکانيان مي خوانيم : «شاه، حاکم مطلق بود و مي توانست هر کاري که مي خواهد به انجام برساند... اشکانيان شاه را مقدس مي دانستند، نام او را پس از مرگ با احترام و ستايش ياد مي کردند و بنا به قولی، مجسمه ي او را همچون ارباب انواع مي پرستيدند.»⁵

برقراري اين روحيه ي ستمگري حکومت و ستم پذيري ملت در طول تاريخ سبب شد که در موارد متعددي که کشور ما توسط بيگانگان مورد هجوم واقع شد، مقاومت چنداني از جانب مردم براي دفاع از خود و ميهن صورت نگرفت و قواي حکومتي، در مقابل دشمن، توسط مردم تنها گذاشته شدند. برنده ي اصلي اين واقعييت تاريخي البته هر بار دشمنان ملت ايران بودند که پس از تسلط بر کشور، دمار از روزگار مردم در مي آوردند. بينيم که چگونه مورخ اثري که در اين مقاله چندین بار به آن اشاره کردیم به اين پديده در زمان مغول اشاره دارد : «دوران تسلط مغول، يکي از دشوارترين ادوار تاريخ مردم ايران است. در آن دوره صدها هزار مردم بي دفاع قراء و قصبات و شهرها بوسيله ي قوم مغول کشته و نابود شدند... مغولان تا دوره ي هولاکو خصلت خشونت بار و مهاجم جنگيزي را حفظ کردند و اين سيل خروشان از زمان او

1 عبدالعظيم رضايي، تاريخ ده هزار ساله ي ايران - جلد اول : از پيدايش آريها تا انقراض پارتها، انتشارات اقبال، 1377، صفحه ي 25،

2 همان منبع ص 30

3 همان منبع ص 253

4 همان منبع ص 298

5 همان منبع ص 308-309 (تاکيد از ماست)

بتدریج رو به آرامش نهاد. مغولهای فاتح رفته رفته با مردم مغلوب ایران که **بدون هیچ گونه دفاعی** خود را در اختیار ایشان قرار داده بودند، انس و الفت گرفتند.⁶

در چنین فرهنگ سیاسی به طور تقریبی تمامی مسائل از طریق قتل و زور حل و فصل می شود و سراسر تاریخ ایران انباشته است از توطئه و جنایت. قدرت سیاسی پیوسته در هاله ای از زورمندی و توطئه گری جابجا می شود. در باره ی تسویه ی حساب میان دو برادر، شاه شجاع و شاه محمود در زمان مظفریان، در سال 765 هجری، چنین می خوانیم:

« محمود برادرم، شه شیر کمین می کرد خصومت از پی تاج و ننگین کردیم دو بخش تا بیاساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین»⁷

در چنین شرایطی که فرهنگ مرگ سالار، حتی در درون دربار، حاکم است، تکلیف وضعیت مردم مشخص است و هر بار که خلق، در اوج فشار و تنگدستی، دست به اعتراض یا حداکثر شورش می زند پاسخ خود را با به خاک و خون کشیدن اعضای خویش دریافت می کند: «در سال 785 مردم هرات بر گماشتگان تیمور شوریدند. میرانشاه پسر تیمور برای دفع غائله سرداران خود را از خراسان به هرات فرستاد و خود نیز بدنبال آنان روانه شد. تیموریان دست به کشتار مردم هرات زده، از سرهای ایشان مناره ها ساختند.»⁸

بدینگونه فرهنگ **وحشت از اعتراضگری** و ضرورت پرداخت بهای سنگین بابت حق طلبی در حافظه ی تاریخی مردم ایران ثبت می شد. سرنوشت مردم ایران بدینگونه در وراي اراده ی جمعی آنها و پیوسته، تابع هوسبازی ها و خواسته های حاکمانشان شکل می گرفت.

در زمان صفویه، «دربار عثمانی که همواره نگران اوضاع ایران بود، موقع را مغتنم شمرده ... تبریز را متصرف شد. در این موقع پادشاه ایران (سلطان محمد) بدون توجه به وضع آذربایجان و تجاوز نیروهای عثمانی، در یکی از بیلاق های دامنه ی جبال سهند به عیش و نوش مشغول بود...»⁹

این تعیین تکلیف سرنوشت کشور از بالا تبدیل به یک روند سیاسی معمول شده و به عنوان یک امر بدیهی در تاریخ سیاسی ایران جا می افتد.

پس از مرگ شاه عباس دوم، یکی از فرزندان وی به نام شاه سلیمان به پادشاهی می رسد. در دوران وی «بخش شمالی ایران و خراسان لگد کوب اوزبکان و ترکان دشت قیچاق» است اما «قسمت عمده ی وقت این پادشاه به شرابخواری و آمیزش و مجالست با زنان می گذشت... شاه سلیمان به هنگام مرگ وصیت کرد که اگر سلطنتی آرام و بدون دغدغه ی خاطر می خواهید حسین میرزا را پادشاهی انتخاب کنید و اگر میل به سریلندی و افتخار کشور دارید عباس میرزا را برگزینید، و درباریان مغرض و جاه طلب که منافع خویش را بر مصالح آجل کشور و مردم ترجیح می دادند، حسین میرزا را به اسم شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت نشانند. وی پادشاهی بسیار بی حال، کم اراده و ضعیف النفس بود... در بیست سال اول سلطنت وی همه ی امور کشور به وسیله خواجه سرایان و امرای مغرض اداره می شد.»¹⁰

ضررهای بی جبرانی که در این اختلاف همیشگی میان حکومت و مردم بر کشور نصیب شده به راستی بیکران است. بسیاری از بخش های سرزمین ایران به دلیل عدم هماهنگی ملت و دولت، در جنگ های مختلف، به دست دشمنان ایران افتاد.

در دوران افشاریه و در حدود سال 1146 هجری قمری طهماسب قلی خان، شاه وقت، در مرز آزاد سازی بغداد از چنگ عثمانی به دلیل شورش محمد بلوچ، بغداد را رها کرده به سمت شوشتر می رود تا به سرکوب وی بپردازد. روایت چنین آمده است: «هنگامی که طهماسب قلی خان برای بار دوم به عراق عرب لشکر می کشید، محمد خان بلوچ شایعه ای در افواه انداخت مبنی بر اینکه طهماسب قلی خان بار دیگر مغلوب ترکان شده و اثری از وی در دست نیست. اهالی جنوب که از رفتار ستمگرانه ی ماموران مالیاتی طهماسب قلی خان ناراضی

6 عبدالعظیم رضایی، تاریخ ده هزار ساله ی ایران - جلد سوم: از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه، انتشارات اقبال، 1377، صفحه ی 198، (تاکید از ماست)

7 همان منبع ص 215

8 همان منبع ص 265

9 همان منبع ص 316

10 همان منبع ص 324-325

بودند ، از محمد خان جانبداری کردند و مخصوصاً در شوشتر هنگامه ای بر علیه طهماسب قلی خان برپا گردید. علاوه بر آن طرفداران صفویه نیز سر به شورش برداشتند. طهماسب قلی خان که شدیداً بخشم آمده بود، بشوشتر رفت و سپاهیان بی باک خود را در غارت شهر و هتک حرمت و ناموس مردم آزاد گذاشت. افراد مزبور نیز با ارتکاب فجایع بسیار، آنچنان رسوایی بار آوردند که دست کمی از رفتار چنگیز بیگانه با مردم مغلوب نداشت.¹¹

در مورد نادر شاه که دائم در پی جنگ و فتوحات جدید بود می بینیم نبود هیچگونه ابزار کنترل بر قدرت مطلقه ی شاه سبب می شود که تغییر حالات روحی ناگهانی وی، در سال های آخر عمر، سبب شود او به یکی از بی رحم ترین فرمانروایان تبدیل شده و در این میان علاوه بر نزدیکانش که باید بهای خشم او را می پرداختند، این مردم ایران بودند که مثل همیشه می بایست تاوان استبداد منشی شاه کشور را بپردازند، به طوری که در تاریخ آمده است «... کار بیدادگری و سفاکیش بدانجا رسید که بنا به نوشته ی میرزا مهدی خان استرآبادی «مردم از ستم و جور او به غارها پناه بردند.» مالیات سه ساله را که پس از فتح هندوستان به مردم بخشیده بود با خشونت بازگرفت، در اصفهان سیصد ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان زنده در آتش سوزاند، همچون تیمور از سرهای مردم منارها ساخت و دیری نپایید که بر اثر خونخواری و ستم، جان خود را نیز از دست داد.»¹²

به همین ترتیب فرمانروایان مختلف در قالب پادشاهان سلسله های پیاپی از هیچ بی حرمتی و بی رحمی برای تثبیت قدرت خود دریغ نمی کردند. «آغا محمد خان (قاجار) در اوایل ذی الحجه سال 1206 وارد شیراز شد، در عمارت کلاه فرنگی بر تخت نشست و بلافاصله دستور داد قبر کریمخان وکیل را نبش و جنازه او را به تهران منتقل کنند و جائیکه همیشه زیر قدمهای وی باشد دفن نمایند.» کمی دورتر می خوانیم : « چون آغا محمدخان از فرار لطفعلی خان (از کرمان) آگاه شد، با خشم و غضبی که ناشی از کینه ی شدید او نسبت به خاندان زند بود، دمار از روزگار مردم کرمان برآورد. دستور داد هشت هزار نفر زن و بچه ی آن شهر را مانند کنیز و غلام بین سپاهیان تقسیم کنند. گروه کثیری را کشت و جمعی را نابینا ساخت.»¹³ سرجان ملکم از او روایت می کند که « شهر کرمان را به شهر کوران تبدیل ساخت.»

چنین جوی از ستمگری مطلق گونه با خود نگرش قضا و قدر گرا را نیز پرورش می دهد. ادبیات ایران آینه ی این تفکر تغییر ناپذیر ی است. هاتفی خرجردی متوفی سال 927 هجری قمری و از نوادگان جامی چندی می سراید :

نهی زیر طاووس باغ بهشت	اگر بیضه ی زاغ ظلمت سرشت
زانجیر جنت دهی ارزنش	بهنگام آن بیضه پروردنش
بدان بیضه دم دمد جبرئیل	دهی آیش از چشمه ی سلسبیل
برد رنج بیهوده طاووس باغ ¹⁴	شود عاقبت بیضه ی غاز، غاز

قبل از او نیز فردوسی در هجو شخصیت نا متعادل سلطان محمود چنین گفته بود :

گوش بر نشانی به باغ بهشت	«درختی که تلخ است ویرا سرشت
به بیخ انگین ریزی و شهد ناب	ور از جوی خلدش بهنگام آب
همان میوه ی تلخ بار آورد»	سرانجام گوهر بکار آورد

استبدادگری در تاریخ معاصر ایران

در دوران قاجار نیز حکومتگری به شکلی بی رحمانه ادامه می یابد و سراسر تاریخ این خاندان پر از قتل و نابینا ساختن مدعیان و مخالفان قدرت حاکم است. فساد و تباهی در این خاندان به حدی است که در همان ابتدا، بخش های مهمی از سرزمین ایران، در قالب دو قرارداد ننگین گلستان و ترکمانچای در 1343 هجری قمری، به دست روس ها می افتد. روسها که از بی پایه بودن حکومت قاجار اطمینان یافته بودند بدین ترتیب بخش های مهمی از شمال ایران آن زمان را ضمیمه خاک خود کردند. همه ی این شکست ها در حافظه ی تاریخی ایرانیان ثبت

¹¹ 11 عبدالعظیم رضایی، تاریخ ده هزار ساله ی ایران - جلد چهارم : از سلسله افشاریه تا انقراض قاجاریه ، انتشارات اقبال، 1377، صفحه ی 22.

¹² همان منبع ص 37

¹³ همان منبع ص 63-64

¹⁴ همان منبع ص 67

می شد. نزدیک به یک قرن قانون کاپیتولاسیون به اتباع روسیه و سپس اتباع سایر کشورهای اروپایی اجازه می داد که در خاک ایران دست به هر جرم و جنایتی بزنند و از مصونیت قضایی برخوردار باشند.

بی پناهی ملت ایران در مقابل تجاوزات و تعدیات بیگانگان زیر نظر دولت های فاسد و غیر مردمی را می توانیم در واقعه ی تاریخی زیر ببینیم: « به موجب معاهده ی ترکمانچای هر یک از دو دولت می بایستی نماینده ی فوق العاده ای به دربار طرف دیگر بفرستند. دولت روسیه گریبایدوف ... را ... نخست به تبریز و سپس به تهران فرستاد (سال 1234) و فتحعلی شاه وی را به گرمی پذیرفت. گریبایدوف که برای استرداد اسیران ارمنی و گرجی به تهران آمده بود، در امر جمع آوری آنان رفتاری خشن داشت. در تهران جمعی از ارامنه و گرجیان مغرض او را احاطه کرده و وادارش ساختند تا به تفتیش خانه های مردم بپردازد. در یکی از این تفتیش ها گریبایدوف در صدد برآمد دو نفر از زنان تازه مسلمان را به عنوان اینکه تابع دولت روس هستند از خانه ی شوهرانشان بیرون بیاورد. میرزا مسیح مجتهد که از علمای تهران بود با استناد این تجاوز، مردم را به قیام بر ضد سفارت روس برانگیخت... اجتماع کنندگان به سفارت ریخته و گریبایدوف و کسان او را بقتل رسانیدند... فتحعلی شاه از این فاجعه ی عظیم سخت متأثر شد و چون می ترسید جنگ بین ایران و روس بار دیگر تجدید شود، خسرو میرزا پسر عباس میرزا را ... برای عذر خواهی به پترگراد پایتخت روسیه اعزام داشت... دولت ایران ... میرزا مسیح مجتهد را از تهران به عتبات تبعید کرد...»¹⁵

در همین میان ملت ایران که بی هیچ حمایت و تشکلی برای دفاع از خود بود قربانی توطئه های مادی و معنوی دشمنان خود بود. انگلستان که از این بی ریشگی شاهان قاجار برای استقرار سلطه ی خود استفاده می کرد، برای جلوگیری از رشد تفکرات رادیکال در میان مردم با ایجاد فرقه های بابیه و بهائیه سعی کرد کنترل فکری آنها را بر عهده گیرد. در این زمینه می بینیم که سید علی محمد، پسر میرزا محمد رضای بزاز شیرازی¹⁶ (از یهودیان به ظاهر اسلام آورده ی شیراز) عازم کربلا شده و «در آنجا با چند نفر انگلیسی مراده پیدا کرده با راهنمایی آنها خود را رکن یا باب یعنی امام زمان خواند.»¹⁷ هدف انگلیسی ها از جریان بابیه کاهش خطر مقاومت روحانیت در مقابل مظاهر نفوذ غرب در ایران بود. شورش بابیان در ایران نیز با هدف تجزیه ایران از طریق تضعیف قدرت دولت بود که به واسطه ی هوشیاری امیرکبیر صدرا اعظم وقت و اقدام قاطع وی این جریان خنثی شد. اما در این میان این مردم سرخورده از ظلم و ستم بودند که به امید سرابی، باردیگر، قربانی می شدند.

در دوران قاجار، نخبه کشی با قتل امیرکبیر ادامه یافت و معدود شخصیت هایی که منافع مردم ایران را نیز در محاسباتشان منظور می کردند به دست حاکمان نالایق و نوکران بیگانه از میان رفتند. در این میان، کشورهای اروپایی، با استفاده از ضعف شاهان مستبد قاجار، بیشتر امتیازات اقتصادی را از آن خود می ساختند. سرمایه داری رو به رشد اروپا زانو وار به جان کشورهای آسیایی مانند ایران افتاده بود و انگلیس در این میان خوب دریافته بود که حفظ یک حاکمیت غیر مردمی، بهترین طریق غارت کشور ثروتمندی مانند ایران است. به همین خاطر نیز از این دوره به بعد به طور مستقیم و علنی در تعیین سرنوشت سیاسی ایران دخالت می کنند. دخالتی که تا پایان دوره قاجار به اوج خود می رسد.

نمونه ی مشخص غارت ثروتهای مردم ایران در ننگنامه ای است به عنوان « امتیاز نامه ی دارسی» که برخی از مواد هیجده گانه آن چنین بود:

¹⁵ همان منبع ص 96

¹⁶

<http://www.myownflag.org/books/Majaraye%20Baab%20va%20Baha/Majaraye%20Baab%20va%20Baha.PDF>

¹⁷ در سال 1263 یک نشست تاریخی در حضور ناصرالدین میرزا که در آن هنگام ولیعهد بود و روحانیون آن دوره و باب صورت گرفت و سوالاتی از باب پرسیده شد که او به هیچکدام از این سوالات نتوانست به درستی پاسخ دهد و جوابهای وی که ادعای مهدویت می کرد بسیار نابخردانه بود. متن این نشست و توبه نامه وی هنوز در موزه مجلس شورای اسلامی موجود می باشد به طوری که بعدها خود بهائیان سعی در پنهان کردن آن سند تاریخی داشتند تا اینکه چندی بعد در میدان عمومی تبریز به فرمان امیر کبیر تیر باران شد. و جسدها به گفته بهائیان در کوه کرمل مشرف بر خلیج حیفاً در اسرائیل مدفون گردید که در بین بهائیان به نام مقام اعلی معروف شده است. نگاه کنید به:

<http://www.sharghian.com/magazine/archive/005172.html>

« 1- دولت ایران اجازه تفتیش و تفحص و استخراج و حمل و نقل قیر و موم طبیعی و گاز طبیعی را به مدت شصت سال به ویلیام ناکس دارسی می دهد.

2- صاحب امتیاز حق کشیدن لوله از منابع نفت تا خلیج فارس و هم چنین اجازه ی تأسیس کارخانه های لازمه را دارد. دولت باید در موقع احتیاج، زمین های بایر خود را تحت اختیار صاحب امتیاز قرار دهد و اگر زمین آباد و دایر بود، به قیمت عادلانه بوی بفروشد.

...

4- حوزه ی عملیات صاحب امتیاز تمام ایالات ایران غیر از نواحی شمالی است و دولت به هیچ وجه بکسان دیگر حق لوله کشی به طرف رودخانه ها و سواحل جنوبی را نمی دهد.

5- صاحب امتیاز کلیه ی اراضی را که در امتیاز نامه ذکر شده است تحت اختیار خود در می آورد و لوازم کار و ماشین های آن از عوارض گمرکی معاف می شود و در موقع خروج محصولات نفت به هیچ وجه مالیات نمی پردازد.¹⁸

سپس انگلیس ها زمینه ی جایگزینی رژیم قاجار را با رژیم پهلوی فراهم کرده و رضا خان را به قدرت رساندند. همین قدرت بیگانه به محض نافرمانی رضا شاه از خطوط تعیین شده، وی را در زمان جنگ جهانی دوم از قدرت خلع کرده و پسرش را به جای وی به قدرت نشانند. فراموش نکنیم که در تمام این مدت، مردم ایران شاهد منفعل تعیین سرنوشت سیاسی خویش توسط انگلستان بودند و این امر نوعی توهین و حقارت را به گونه ای آشکار یا ضمنی بر آنها تحمیل می کرد. ملت ایران باید با این ایده کنار می آمد که حکومت هایش را می آورند و می برند بدون آنکه او بتواند نقشی در این باره داشته باشد.

کودتای 28 مرداد اوج این پیمان شدن نقش و حق ملت ایران در تعیین سرنوشت خود بود.¹⁹ زیرا با این کودتا یکی از نادرترین دولت هایی که از حمایت اکثریت ملت ایران برخوردار بود کنار زده شد. زخمی بزرگ بر پیکر استبداد زده ملت ایران وارد گردید. مردم ایران می رفتند تا 25 سال دیگر با این درد زندگی کنند که حکومت مورد حمایتشان، با یک حرکت طراحی شده توسط آمریکا و انگلستان، کنار زده شده است. بخشی از ماهیت ضد غربی انقلاب سال 57 پاسخ واکنشی جامعه ی ایرانی به این دست اندازی و دخالت ورزی بیگانگان در امور سیاسی ایران بود.

دهه های اخیر

دوران بعد از کودتای 28 مرداد 1332 تا سال 1357 نیز در نوعی جدایی کامل جامعه و حکومت ادامه یافت. تمامی اشکال شرکت مردم در فرایندهای تصمیم گیری از میان رفت و یا تبدیل به نمایش های مسخره ی انتخاباتی شد که همه چیز از دموکراسی در خود داشت جز اصالت اجتماعی. خصلت تحمیلی حکومتگری رژیم پهلوی در این دوره باردیگر به احساس دوری قدرت از مردم دامن زده و تداوم همان سنت کهن حکومتگری استبدادی است. از همین روی نیز بار دیگر در روانشناسی اجتماعی ایران قبل از انقلاب آثار این تحمیل اراده ی بالا بر پایین در جامعه موج می زند.

یک مطالعه بر روی نخبگان و طبقه ی متوسط در جامعه نشان می دهد که 72 درصد از کسانی که به پرسش های یک پژوهشگر آمریکایی به نام زونیس²⁰ در دهه 50 پاسخ داده اند اظهار نظر کرده اند «در جامعه ی ایرانی مقدار زیادی بی عدالتی وجود دارد و دنیا جای خطرناکی است و بهتر است قبل از اینکه رقیب به تو دست یابد، تو بر او مسلط شوی.» «پژوهشگران و ایرانشناسانی مانند زونیس، عدم شوق و همکاری و حالت عیب جویی و شدت انتقاد میان مردم و مسئولان را معلول بی اعتمادی توده ی مردم به «نخبگان» می

¹⁸ عبدالعظیم رضایی، تاریخ ده هزار ساله ی ایران - جلد چهارم : از سلسله افشاریه تا انقراض قاجاریه ، انتشارات آقبال، 1377، صفحه ی 231.

¹⁹ <http://www.chebayadkard.com/chebayadkard/sokhan/20041024/28mordad7.pdf>

²⁰ ماورین زونیس استاد دانشگاه شیکاگو، جامعه شناس و نویسنده ی کتابهای «شکست شاهانه» (Majestic Failure: The Fall of the Shah) و «نخبگان سیاسی در ایران» (The Political Elite of Iran) می باشد.

دانند. بسیاری برای باورند که جامعه ی ایرانی در روزگار کنونی (ایران قبل از انقلاب - ك.ع) با نوعی سیستم کاست روبروست که تکنوکرات ها و تحصیل کردگان در فرنگ بوجود آورده اند.²¹

« یافته های تحلیل گر دیگری به نام گاستل حاکی از آن است که طبقه ی متوسط ایرانی که به شیوه های غربی زندگی می کند بر این باورست که بشر ذاتاً شرور و تشنه ی قدرت و غیر منطقی است. ... مردم هم در اکثریت خود نسبت به رهبرانشان بی اعتمادند. دولت به اتباع خود تا قبل از اینکه خلاف آن ثابت شود به صورت یک مشت موجودات «متقلب» می نگرد. مردم هم رهبران را تا قبل از اینکه مشخص شود ثروتشان از راه مشروع به دست آمده است ذاتاً فاسد می دانند.»²²

جهانگیر آموزگار در بخشی از کتاب نامبرده در بالا در باره ی جدایی میان ملت و حکومت چنین می نویسد: « بازتاب آشکار این طرز تفکر (دفاع از منافع شخصی) را می توان در بیگانگی میان ملت و دولت، فقدان چشم گیر ارتباط سیاسی میان قشرهای مختلف جامعه و انتقال سیاست های عمومی به توده ی مردم از طریق وسایل تحت کنترل دستگاه قدرت (روزنامه های غیر رسمی و رادیو تلویزیون) و یا به شیوه های زور و اجبار مشاهده کرد. بیگانگی بین دولت و مردم به ناتوانی دولت در جلب پشتیبانی صمیمانه ی عموم نسبت به سیاستهای خود و نیز عدم رغبت همگانی در نخبگان حکومتگر به سهیم کردن دیگران در قدرت و گسترش پایگاه تصمیم گیری سیاسی می انجامد. به همین قیاس گرایش در توده ی مردم که در خارج از حلقه ی تصمیم گیری ها قرار دارند بروز می کند که دولت طبقه حاکم، مجموعه ی دستگاه و نظام حکومتی و نیروهای خارجی را که به تصور آنها از رژیم حمایت می کنند کوچک و بی مقدار جلوه می دهند و نسبت به آنها ابراز انزجار می کنند.»²³

این جدایی میان مردم و حکومت سبب شد که در جریان انقلاب، جامعه از فرصت به وجود آمده برای ابراز تمام ناراضیهای خویش از این دورافتادگی از مراکز تصمیم گیری اعتراض کند و نادیده گرفتن اراده ی ملی در عرصه های تصمیم گیری را تلافی کند. به همین دلیل نیز دیدیم زمانی که یک جنبش اجتماعی محدود از جانب روشنفکران و دانشجویان در سال 1356، موقعیت مناسب را برای جامعه فراهم کرد، بلافاصله ملت به سمت زیر پا گذاشتن تمامی مرزها ی مطالباتی خود کشیده شد و به محض آنکه رژیم شاه را در موضع ضعف دید، خواهان از میان رفتن کل آن یا همان شعار معروف سرنگونی سلطنت شد. این در حالی بود که میان رادیکالیسم شعار سرنگونی و توان واقعی جامعه، در جهت تدارک و شکل دهی به یک آلترناتیو مناسب برای رژیم شاه، هیچ تناسبی وجود نداشت و به همین دلیل نیز جامعه به سمت ناکجا آباد جمهوری اسلامی رفت.

معنای انقلاب

انقلاب سال 1357 نه یک کنش اجتماعی فکر شده که یک واکنش جمعی فکر نشده بود. واکنشی به قرن ها و یا به طور مشخص دهه ها زیر پا گذاشتن حق بدیهي جامعه درخالت در تعیین سرنوشت خویش بود. اتحاد روحانیت و بازاری با بهره برداری از این حرکت واکنشی فاقد خرد جمعی بر قدرت سوار شد. برای رژیم جمهوری اسلامی استقرار یک استبداد خونین جدید کاری بسیار ساده بود. زیرا کافی بود که به « کد ژنتیک» جامعه ایرانی مراجعه کند تا بار دیگر این سنت توارثی قبول حکومت تحمیلی را در حافظه ی جمعی زنده ساخته و آن را تجدید کند. یکی از دلایل پذیرش به طور نسبی آسان دیکتاتوری جمهوری اسلامی و از جمله علت های دوام 26 ساله ی آن، همانا فعال شدن دوباره ی این آواز به گوش آشنا بود که قدرت حاکم در واری اراده ی ملی اعمال می شود، هر که خواست بپذیرد و برده وار زیست کند، هرکه نخواست نپذیرد و مجازات مقاومت خود را به جان بخرد.

21 آموزگار، جهانگیر - فراز و فرود دودمان پهلوی - ترجمه ی اردشیر اطفعلیان - مرکز ترجمه و نشر کتاب - پاییز 1357، ص 287

²² همان منبع، ص 250

²³ همان منبع، ص 255

نتیجه گیری

بر اساس مرور سریعی که به تاریخ ایران داشتیم می بینیم که ویروس پذیرش حاکمیت استبدادی در پیکر جامعه ی ایرانی هزاران سال است حضور دارد. ملت ایران به عنوان يك بدآموزی تاریخی یاد گرفته است که شاهد بروز و تثبیت حاکمیت های مستبد، تحمیلی و جنایتکار باشد که بقایشان می تواند چند سال، چند ده سال یا چند صد سال به طول انجامد. ملت ایران هر بار «صبر» سازشکارانه پیشه کرده تا حکومت استبدادی فوق به مرور بر اثر فرسایش یا به دست حوادث از میان رود یا تغییر ماهیت دهد. کمتر باری مردم، خود یا برخوردی فعال وارد صحنه شده و به حیات رژیم ستمگر حاکم پایان داده اند. این ضعف سنت کنشگری فعال و نبود دخالت ورزی در بدست گرفتن سرنوشت خود، سبب گردیده که مردم ایران، حتی در دوران معاصر نیز، به رژیمی که کهنه گرایی اش در تضاد فاحش با نو گرایی زمانه و جامعه حاکم بر آنست، بیش از دو دهه اجازه ی حیات دهند. به دلیل این انفعال اجتماعی درونی شده در اکثریت عظیم جامعه، معدود نیروهای کنشگر و تغییر طلب نتوانسته اند در بسیج عمومی مردم به موفقیت دست یابند و به همین دلیل، سرکوب این اقلیت های مخالف در زیر چشم بی تحرك جامعه بسیار آسان بوده است. دهها هزار اعدامی بعد از انقلاب به خوبی حکایت از پذیرش جامعه در مشاهده ی قتل عام آزادیخواهان خود دارد.

بدین گونه استبدادگری جمهوری اسلامی پاسخی بود بر استبداد پذیری جامعه ایرانی، یعنی هر دو برای هم، نقش مکمل بازی کردند. از یکسو استبداد گری رژیم آخوندی جامعه ی ایرانی را که برای چند ماه انقلاب از لاک چند صد ساله ی پذیرش انفعالی استبداد بیرون آمده بود و به همین خاطر به شوک آزادیخواهی دچار شده بود، به همان پيله ی ستم پذیری خود باز گرداند و از طرفی نیز، جامعه ایرانی با این استبداد پذیری درونی شده در حافظه ی جمعی خویش، به رژیم آخوندی - بازاری اطمینان داد که استقرار يك دیکتاتوری خشن دیگر کاری سهل و ممکن است. از این طریق جامعه ی ایران بار دیگر به تعادل منفی و توازن شوم درونی خود بازگشت. بسان چند هزار سال تاریخ گذشته ی خود، حاکم مستبد عنان امور را از نو بدست گرفت و بار دیگر جامعه ی استبداد زده، پس از مدت کوتاه آشفتگی روانی - اجتماعی دوران انقلاب، به ضرب چوب و شلاق و اعدام و حبس و زندان، به زندگی برده وار منفعل و استبداد زده ی چند هزاره ی ساله خویش بازگشت.

این هماهنگی و همکاری میان وجه استبدادگر حکومت و خصلت استبداد پذیر ملت، با وجود همه تنش ها و مقاومت های بخشی و مقطعی در جامعه، به خوبی عمل کرد و بقای رژیمی را فراهم آورد که در عرصه ی جنایت و غارت نمی توانست بی رحمانه تر از آنچه کرد بکند. اگر رژیم جمهوری اسلامی دست به جنایت، تخریب و استثمار بیشتری دست نزد، نه چندان به دلیل مقاومت مردمی و اجتماعی در مقابل این پدیده های شوم و ضد مردمی، بلکه به دلیل مقتضیات کلی شرایط عمومی بوده است. یعنی می توان تصور کرد که درجه ی ظلم پذیری جامعه، در طول این بیست و پنج سال و با تشدید فرایندهای منجر به مسخ اجتماعی، سال به سال افزایش یافته است.

اینك سنوال این است که کجا می توان این چرخه ی باطل را متوقف ساخت ؟ برخی بر این باور بوده و هستند که برای این منظور باید تلاش کرد خصلت استبدادگری حاکمیت را کاهش داد ؛ به طور مثال باید آن را هدایت کرد، نصیحت کرد، سفارش کرد، اصلاح کرد، تهدید کرد، تغییر داد و یا حتی سرنگون کرد. همه ی نیروهای حاضر در این طیف يك ویژگی مشترك دارند و آن «تغییر از بالا» می باشد. برخی از تغییر فرم و اصلاح بعضی به وسیله فراندم و یا حتی سرنگون سازی. توجه آنان اما به بالای هرم است، تغییری اگر می خواهند در رأس این هرم قدرت می خواهند. به طور تقریبی تمامی نیروهای اپوزیسیون، از طیف راست تا به چپ (شامل براندازان، فراندم خواهان و یا اصلاح طلبان)، همگی در این راستا عمل می کنند که اگر رژیم یا حکومت یا دولت بهبود یا تغییر یابد اوضاع جامعه خوب می شود. تمامی طرح های نیروهای مختلف در این زمینه تاکنون نقش بر آب شده است. زیرا رژیم جمهوری اسلامی که يك دیکتاتوری مجهز به دستگاه های فکری و نهادینه ی پیچیده و مجهز است، با دانش نظری و توان عملی بالا و به طور ساختاری با هر شکل از تغییر آفرینی در نهادهای بنیادین و حتی در وجه شکلی آن مقابله کرده است. یعنی همانگونه که با سپاه و

بسیج و وزارت اطلاعات خود در مقابل نیروهای سرنگونی طلب با حداکثر خشونت عمل کرده است، در مقابل اصلاح طلبان نیز از هر گونه برخوردی که برای بقا و تضمین امنیتش بوده دریغ نکرده است. به عبارت دیگر، رژیم جمهوری اسلامی به گونه ای برنامه ریزی شده تلاش کرده و می کند که خصلت و کارکرد استبدادگرانه ی خود را ازدست نداده و یا تضعیف نکند. اما شاید در کنار این نگرش سیاسی سنتی، که عدم کارآیی خود را در طول بیست و پنج سال گذشته نشان داده، بهتر باشد که نیروهای مخالف دیکتاتوری حاکم، در کنار پرداختن به عامل استبداد گری، به خصلت استبداد پذیری جامعه نیز پردازند. یعنی کار و وقت و تلاش های خود را روی این متمرکز کنند که توده های مردم را مجهز به آن نوع و درجه از آگاهی کنند که برای بخش مهمی از نیروهای اجتماعی - به ویژه جوانان و نوجوانان-، پذیرش نظام استبدادی و به طور پایه ای تر، پذیرش حیات در يك جامعه ی زیر قید استبداد، ناممکن شود. برای این منظور البته لازم است که خود نیروهای فعال سیاسی که می خواهند نقش آگاه گر را ایفا کنند، به چرایی ها و چگونگی های استبداد پذیری پی برده باشند و با درك مکانیزم های ستم پذیری مردم، برای خنثی ساختن آنها در میان اقشار مستعد جامعه اقدام کنند.

هدف از این نوشتار آن بود که یکی از محورهای توضیحی استبداد پذیری را در گذر تاریخ ایران معرفی کند و نشان دهد که چگونه ماهیت استبدادی و فرامردمی تصمیم گیری های کلان در کشور ما از دیر باز تاکنون این امر را بدیهی کرده است که پذیریم حکومتگری و مدیریت قدرت سیاسی می تواند در اختیار اقلیت کوچکی باشد که بی اعتنا به منافع اکثریت به غارت، استثمار، نابودسازی و تاراج ثروت های مادی و معنوی يك ملت اقدام کند. مثال های متعددی که چند نمونه از آن در این مقاله آمده است نشان می دهد که سرنوشت تاریخی ما در بالای سر مردم تعیین گردیده و سپس، به خشن ترین و بی رحمانه ترین طریق ممکن به ملت ما تحمیل شده است. جنگ هشت ساله ایران و عراق بدین معنا به راستی «جنگ تحمیلی» بود. و باز می بینیم که امروز اقلیت ضد مردمی حاکم بر قدرت، چگونه با بازی اتمی خویش حیات ایران و ایرانی را به خطر انداخته است. ملت ما بی خبر و در واقع بی اعتنا، به فاجعه ای که در رابطه با برخورد نظامی با ماجراجویی اتمی رژیم می تواند به ارمغان آورد به رژیم آخوندی-بازاری حاکم اجازه می دهد که شرایط را برای تخریب پایگاه های اتمی ایران، رها شدن رادیو اکتیویته ناشی از آن در محیط طبیعی و زیستی کشور و تبدیل ایران به منطقه غیر قابل زیست برای چند هزار سال آینده آماده سازد. و بدین گونه در زمانی که آینده ی حتی جغرافیایی ایران می تواند زیر سؤال رود، ملت ستم پذیر و خو گرفته به استبداد ایران، مشغول مسابقه ی فوتبال، ماه رمضان، سیم کارت تلفن همراه و یا نان شبش می باشد.

آیا وقت آن نیست که به جای تاکید بر تغییر از بالا که تنها محور کنش اپوزیسیون و مخالفان رژیم بوده است - و به هیچ جا هم نرسیده -، به این محور جدید پردازیم و ملت ایران را هدف کار اصلی خود قرار دهیم؟ آیا نباید برای ملت توضیح دهیم که چگونه این سکوت و انفعال عامل نخست بیچارگی مادی و معنوی او را باعث شده است؟ آیا نباید از این همه امکانات ارتباطی، مانند ماهواره و اینترنت، استفاده ی بهینه کنیم و به جای تکرار شعارهای تکراری و ناکارآمد در جستجوی آن باشیم که مردم را از زوایای پنهان روانشناسی اجتماعی خود، از میراث های شوم حك شده در حافظه ی جمعی اش و از ضعف های تاریخی روحیه ی سازشگر و ستم پذیرش آگاه سازیم؟ آیا نباید چرایی کنار آمدن آنها با رژیمی تا این حد سفاک و غارتگر را تشریح و توضیح دهیم تا خلق به خود آید و بداند که راه حل شاید نه در خودسوزی که در دشمن سوزی است؟ که راه حل شاید نه در خودکشی که در دشمن کشی است؟ که راه حل شاید نه در حق کشی که در حق طلبی است؟ که راه نجات شاید نه در انتظار ارتش آمریکا نشستن، بلکه در فهم منافع مشترك يك رویارویی نظامی برای رژیم آخوندی و دولت ایالات متحده و اسرائیل در منطقه باشد؟ که راه حل شاید نه در تن فروشی که در عزت خواهی است؟ آیا بهتر نیست به جای بازگفت حرف های همیشگی، به بیان موضوعاتی نو پردازیم که جوانان ما، علت های بنیادی کنار آمدن نسل های گذشته با رژیم های استبدادی را بفهمند و بدانند نتایج درازمدت تحمل حکومت آخوندی - بازاری کنونی چیست و چه خواهد بود؟ آیا بهتر نیست که توضیح دهیم چرا آلمان حامی همیشگی رژیم بوده است؟ چرا انگلستان از جمهوری اسلامی حمایت می کند؟ چرا اسرائیل در به قدرت رسیدن آخوندها شرکت فعال داشت؟ آیا گفتن این مطالب لازم نیست تا مردم ما بدانند که چگونه در زمانی

که سکوت و انفعال و تحمل گری را پیشه کرده اند، دشمنان ایران به آنچنان غارتی از ثروت های ما مشغولند که دیگر هرگز جبران نخواهد شد؟ آیا نباید به مردم نتایج واقعی و دراز مدت بقای رژیم کنونی را توضیح داد و آنها را در مقابل این سؤال قرار داد که بهای ترس شما را نه فقط خودتان، که نسل های فقرزده، بیمار، معتاد، معلول، گرسنه و آواره بعد از شما در ایران ویران فردا خواهد داد؟

آری رها ساختن يك ملت در درجه ي نخست نیازمند شناساندن نقش آن ملت در عدم رهایی خویش است. نشان دادن جایگاه مردم در ذلت و فقر و بیچارگی خویش. بیان این حقیقت که هیچ ملتی در ظلم و استبداد نمی زید مگر آنکه خود بخواهد.

شاید، گذر زمان، وظایف اپوزیسیون و فعالان سیاسی را به طور کیفی تغییر داده باشد. شاید باید که نیروهای مردمی اپوزیسیون، پس از تاخیری بیست و شش ساله، لازم باشد بار دیگر به هدف اصلی خویش، یعنی مردم، باز گردند. رهایی يك ملت جز با اراده ي خودش ممکن نیست.

* *